



در مالزی با این بوداییست ۳۳ ساله آشنا شدم که از ۱۳ سالگی در معبد، دوره‌های رزمی و آیینی گذرانده بود



به هرکشوری می‌روم، با پلیس آن کشور صحبت می‌کنم و عکس می‌اندازم. این پلیس‌های چینی در شهر ممنوعه باید ساعت‌ها بی‌حرکت بایستند. ظاهراً چینی‌ها عشق سربازی دارند که ادای آنها را درمی‌آورند و عکس می‌گیرند!



در ژاپن مارها خورده می‌شوند و ستون فقراتشان برای مصارف دیگر به فروش می‌رسد



متروی توکیو - ناریتا در ساعات میانی روز هم خلوت است



بهشت دنیا از نظر من، حیاط پشتی معبدی در ژاپن

بهترین سفر؟

همراهی با آخرین پرواز خارجی پدرم به توکیو، بهترین و در عین حال تلخ‌ترین سفر من بود. پدرم در آن سفر یک جور متفاوتی با من مهربان بود.

راه یا مقصد؟

من عاشق کنجاوایم. برای سفر به شمال دوست دارم از جاده چالوس بروم و از ساری و فیروزکوه برگردم که دورتر اما قشنگ‌تر است.

اولین سفر؟

یک سال و نیمه بودم که به ترکیه رفتم اما سفری که به یاد داشته باشم، سفرم به ژاپن در سه سالگی بود. به وضوح یادم هست مادرم برایم بستنی خریده بود. من با پدرم به حمام رفتم و بستنی‌ام افتاد توی آب. آن قدر گریه کردم تا مادرم رفت و با مترو خودش را به مغازه رساند و دوباره برایم بستنی خرید... یا این که در رستوران، مادرم با دست خودش به من غذا می‌داد و یادم می‌آید که دست او را به همراه غذا گاز گرفتم!

منظم‌ترین و تمیزترین شهری که دیده‌ای؟

توکیو.

کشور بهترین غذاها؟

غذاهای آسیای شرق را دوست دارم، نیم‌پز و معمولاً دریایی هستند.

دوست دارم با... به... سفر کنم؟

دوست دارم با کسی که دوستش دارم به دور دنیا سفر کنم، آن هم درایام پیری که بچه‌های سرو سامان گرفته باشند. در آن سن، دنیا رنگ دیگری دارد و همه چیز را جور دیگری می‌بینی.



این دوست کره‌ای برای ماه عسل با خانمش به مسافرت آمده بود

یک بار با یک چینی دوست شدم. هرروز از من می‌پرسید چیزی خوردی؟ از بد روزگار، درست وقتی هم این را می‌پرسید که گرسنه بودم و می‌گفتم نه. او مرا می‌برد و چیزی برای خوردن به من می‌داد. یک روز از مترجم پرسیدم این آقا چرا هرروز این سؤال را می‌پرسد که من شرمندم! مترجم جواب داد رسم چینی‌هاست که به جای احوالپرسی می‌پرسند چیزی خورده‌ای یا نه و اگر حالت خوب باشد، حتی اگر گرسنه باشی باید بگویی بله!

در ژاپن، وارد هتل که می‌شدیم، نگاهی که کنار در ایستاده بود به ما تعظیم کرد. من خوشم آمد. برگشتم. او دوباره تعظیم کرد. چندبار این کار را تکرار کردم و او هر بار خم و راست شد. آخر به او گفتم چرا خسته نمی‌شوی؟ گفت: شغل من این است و پول می‌گیرم تا همین کار را انجام بدهم. به قول معروف ما مسلمانیم اما آنها رفتارهای مسلمانی دارند. گفتم قصد مسخره کردن شما را نداشتیم و این بار من برای او تعظیم کردم.



در سوئد، در عقب اتوبوس که باز می‌شود، شیب مناسبی برای کالسکه بچه و ویلچر دارد که برایم جالب بود